

پاتوق

طنز



نسیم عرب امیری
دبیرریش طنز



اسماعیل امینی



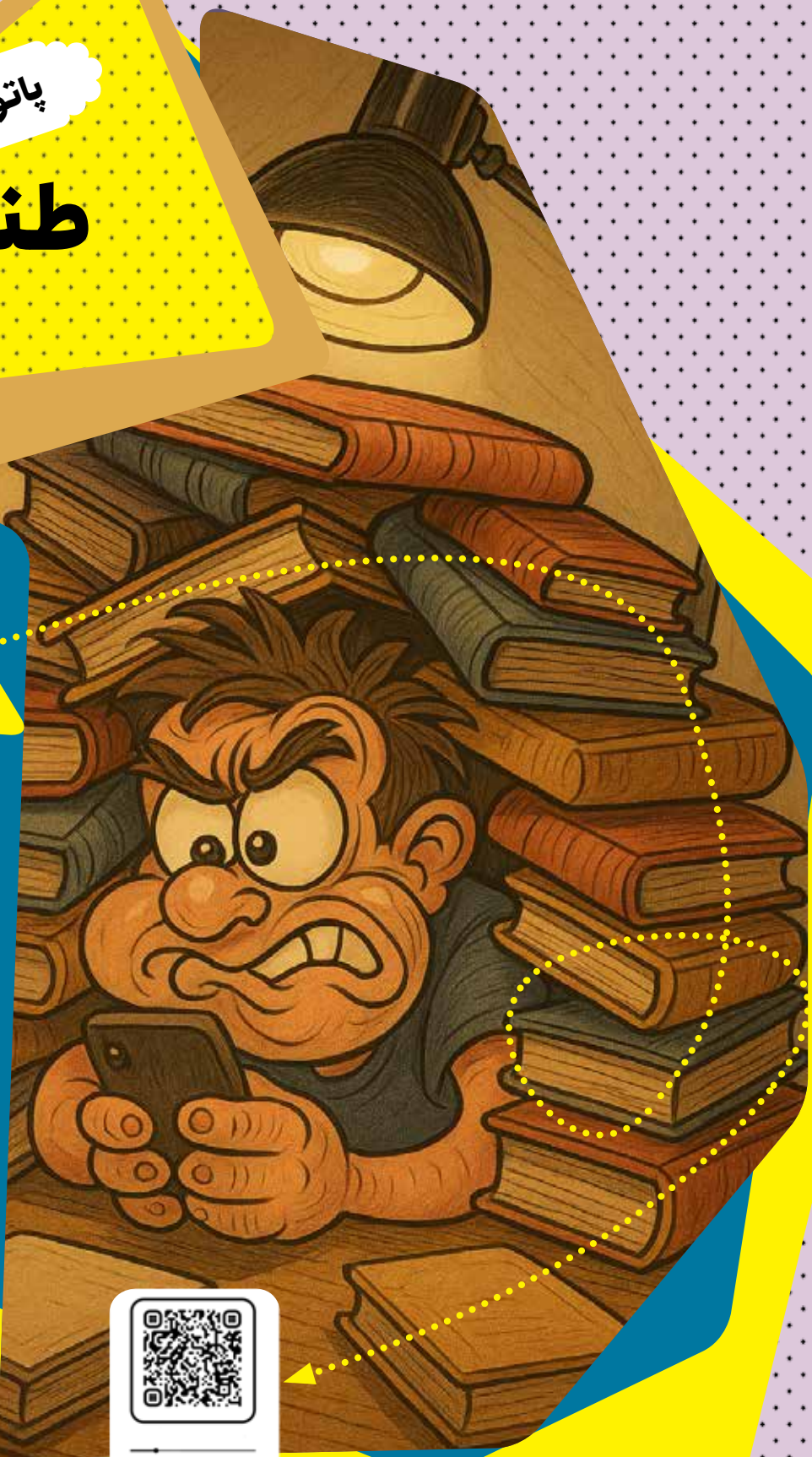
عبدالکرم مقدمی



مهدی فرج الهی



مهدی استاد احمد



مهدی استاداحمد

من عاشق موسیقی‌ام
دارد به روح من اثر
بنده جوانی سالمم
اهل صفا اهل هنر

همسایه ما ظاهراً
دارد هنر را دوست‌تر
اهل نت و ساز است وی
اما به یک شکل دگر

هر شب حدود ساعت ده
تا حدود سه چهار
ارگ و ترومپت می‌زند
داغون، ولی با پشتکار

از فرط صوت ارگ او
می‌ریزد آنک سقف آرگ
وقتی ترومپت می‌زند
ریزد ز سرو و کاج برگ

برداشته آپارتمان
با هر تیرک چندین تَرک
در این محله گوش درد
درد است درد مشترک

همسایه خوب و عزیز
خون درد دل ماها میریز
ای دوست در این مجتمع
بیست و سه واحد شد مریض

تمرین موسیقی خوش است
اما به وقت و جای خود
شاید خودت هم عاصی‌ای
از ساز و هاهای خود



شعر طنز

توی پنجاه متر خانه تنگ
زندگی نیست مثل قبل قشنگ

موقع خواب شست پای پسر
می‌رود توی تخم چشم پدر

عوض عطر گل رسد به مشام
بوی سیگار از اتاق مدام

همه در حد خود گرفتارند
کل اوقات را سر کارند

مرد بعد از اداره با تشویش
می‌رسد وقت خواب منزل خویش

گاه از یاد می‌برد حتی
طفلی اسم بچه‌هایش را

تازه گر فرصتی شود فوراً
عوض گفت و گو و حرف زدن

همه با سر روند در گوشی
می‌نشینند خیره بر گوشی

نشود وقت و فرصت افراد
محض انجام گفتمت و گوآزاد

شده از بس که خانه‌ها دلگیر
کرده معنای زندگی تغییر

چه شد آن خانه‌های خوب خدا
کاشکی باغ داشت خانه ما!

سال‌ها پیش خانه باغی بود
داخل خانه‌ها الاغی بود

آن زمان باغ خانه‌ها گل داشت
عطر ریحان و یاس و سنبل داشت

بود در باغ خانه رنگ حیات
خانه‌ها داشتند حوض و حیاط

داشتند الغرض در آن دوران
سی نفر توی خانه‌ای اسکان

بچه، عمه، عمو، پدر، مادر
خاله، دایی، برادر و خواهر

گرچه گاهی به چشم اهل محل
توی یک خانه بود جنگ و جدل،

ولی از صبح تا به موقع شام
به خدا قهرشان نداشت دوام

همدل و هم‌زبان هم بودند
یاور مهربان هم بودند

داخل خانه آش می‌پختند
در تنوری لوانش می‌پختند

داشتند آن زمان پدر-مادر
خبر از غصه‌های همدیگر

حال در خانه‌های کوچک ما
نیست اندازه سه آدم جا

همسایه عزیز جدید سلام

عبدالله مقدمی



● دیروز وقتی داشتم از پله‌های ساختمان پایین می‌رفتم تا به قول مامانم یک وقت توی آسان برگیر نکنم و او را زابراه نکم، شما را دیدم که دارید اسباب‌کشی می‌کنید. البته اول اولش هم شما را ندیدم، فقط یک مبل سه نفره را دیدم که پا در آورده و دارد خود به خود راه می‌رود و یک صدایی هم از پشتش می‌آید که می‌گوید: «مواظب باشید! به دیوار نمالید، مبلم پاره می‌شود.» من اولش از دیدن یک مبل راه‌رونده خیلی تعجب کردم، اما بعدش وقتی دیدم که ممکن است همان لحظه زیر آن له شوم، فهمیدم که ممکن است مبل پادریاورد و راه برود، اما ممکن نیست چشم دریاورد و من را ببیند. برای همین عقب عقب رفتم تا جناب مبل به راه‌پله‌ها برسد. اما مبل حتی یک نگاه هم به راه‌پله نینداخت و جلوتر رفت. برای همین من کنار کشیدم و رفتم روی راه‌پله‌ها. تازه آن وقت بود که دیدم یک آقای زوردار پشت مبل است و آن را با دودستش گرفته است. شما را هم دیدم که پشت سرش دست به کمر زده‌اید و دارید راهنمایی‌اش می‌کنید.

وقتی آن آقای زوردار مبل را جلوی آسان بر گذاشت و با یک نگاه ابعاد مبل و آسان بر را بررسی کرد، شما چشمتان به من افتاد، اما چیزی نگفتید و ترجیح دادید با آن آقا در مورد احتمال جاشدن یا جاننشدن وسیله‌تان بحث کنید. من می‌خواستم همان جا به شما بگویم «سلام، از آشنایی با شما خوش‌حالم. من پسر همسایه طبقه سوم شما هستم.» همه این حرف‌ها را توی دلم آماده کرده بودم که بگویم، اما شما سرتان به مبلتان گرم بود و نه تنها من، که حتی کاغذ بزرگی را که آقای امیدی، مدیر ساختمان، روی در آسان بر چسبانده و رویش نوشته بود «حمل هر گونه اثاثیه ممنوع است، حتی شما همسایه محترم» ندیدید و با هر ضرب و زور آن آقا و چیغ و داد خودتان، مبل را داخل آسان بر چپانیدید. بعدش هم آن آقای زوردار خودش را در آسان بر چپاند، اما شما جاننشدید. آن وقت بود که شما لجتان درآمد و یک لگد به در بسته شده آسان بر زدید و بعد هم آن کاغذ آقای امیدی را که با هزار امید و آرزو چسبانده بود کندیید و زیر لب غر زدید: «لابد باید اسباب و اثاثیه نازنینم را از راه‌پله بالا ببرم و همه‌شان را خراب کنم! عمر!»

آسان بر به طبقه چهارم، که فهمیدم طبقه شماست، رسیده بود، اما شما هنوز داشتید با خودتان غر می‌زدید. من در همه آن دقیقه‌ها گوشه راه‌پله ایستاده و منتظر بودم اگر شما با من صحبت کنید، بگویم که از آشنایی با شما خوشوقتم و امیدوارم همسایه خوبی برای شما باشم. اما شما وقتی از آسان بر ناامید شدید و به سمت راه‌پله راه افتادید، تازه چشمتان به من خورد و قبل از اینکه من فکر کنم شما می‌خواهید در جواب سلام من چه جوابی بدهید، گفتید «پسر جان! از این توپی که در دست داری، معلوم است خیلی شیطانی و زیر پنجره سروصدا می‌کنی. همین اولش بگویم که اگر توی کوچه توپ بازی کنی، هر چه دیدی از چشم خودت دیدی.»

خب راستش من برای این حرف‌های شما جواب آماده نداشتم و حتی نتوانستم بگویم که دارم می‌روم بوستان تا آنجا با دوست‌هایم بازی کنم، اما الان که برگشته‌ام و دیده‌ام شما با آن آقای زورمند و

یک ماشین لباس‌شویی در آسان بر گیر کرده‌اید و آقای امیدی هم گفته که بیرون است و تا بعد از ظهر خانه نمی‌آید، فکر کردم شما وقت این را داشته باشید که برایتان توضیح بدهم و بگویم که بازی حق همه نوجوان‌ها و جوان‌هاست، اما ما از قبل قول داده‌ایم که زیر پنجره همسایه‌ها سروصدا اضافه نکنیم.

از همین جاشروع می‌کنیم؛ یعنی از همین ادا و اصول طنزنویسی. بعضی فوت‌وفن‌ها و شگردهای آن را یاد می‌گیریم و بعد طنز می‌نویسیم و سعی می‌کنیم بانمک و خواندنی بنویسیم و مسخره‌بازی در نیاوریم و خونسرد باشیم و حتی اگر سوادمان رسید، کمی فرهیخته‌نمایی‌کنیم.

- آقا اجازه! هرچه دوست داری بنویس. فقط جان عزیزانت، قلمبه و پیچیده ننویس! یک‌جوری بنویس که ما سر دریاوریم و بدون داغ‌کردن مغزمان بفهمیم که برای طنزنویسی باید چه‌کار کنیم و به‌قول معروف چه خاکی بر سر کلمه‌ها بریزیم که طنزنویس بشویم؟

- آفرین این شد حرف حسابی! اصلاً از همین جا مقدمه را تمام می‌کنیم و می‌رویم سر اصل مطلب، یعنی معرفی اولین شگرد طنزنویسی به زبان ساده و قابل فهم برای انواع خوانندگان فرهیخته

می‌خواهیم طنز بنویسیم، اما نمی‌دانیم از کجا شروع کنیم. هی می‌نویسیم و هی خط می‌زنیم.

- آقا اجازه! ما با رایانه کیفی و گاهی با گوشی می‌نویسیم. با خودکار و مداد نمی‌نویسیم که خط بزنیم. پس هی می‌نویسیم و هی پاک می‌کنیم.

- ای جناب (آقا اجازه) لطفاً صبر کن کمی پیش برویم، بعد مطلب را به حاشیه ببر. اینجا کلاس مدرسه نیست که با حاشیه‌رفتن بخواهیم درس را بیچانیم تا بار امتحان‌هایمان سبک‌تر بشود! طنز می‌نویسیم، ولی کار خودمان را نمی‌پسندیم؛ چون به نظرمان می‌رسد طنز فقط همین شوخی‌ها و مزه‌پرانی‌های دم‌دستی نیست. لابد فوت‌وفن دارد، حساب و کتاب و شگرد دارد. حتی ممکن است طنزنویسی هم مثل خوانندگی و بازیگری برای خودش ادا و اصولی داشته باشد.

چطوری

بنویسیم؟

اسماعیل امینی

و معمولی و باهوش و بی‌هوش.

مثلاً:

می‌خواهی برایت لباس گشادتر سفارش بدهم که راحت باشی؟

شنیدم مری قوی‌ترین مردان جهان شده‌ای؟

ببین، بالن‌ها که پرواز می‌کنند، شکمشان فقط پر از هوای گرم است.

می‌بینید چقدر امکان شوخی و کنایه خلاق در اختیار طنزنویس است برای آنکه معمولی و تکراری ننویسد!

وقتی طنز می‌نویسیم، ممکن است وسوسه شویم که صریح و مستقیم حرف بزنیم تا همه بدانند که ما چقدر بانمک و باهوش و شجاع هستیم.

اما طنزهای خوب معمولاً مستقیم حرف نمی‌زنند، نه برای اینکه می‌ترسند، بلکه برای اینکه وقتی غیرمستقیم و با کنایه حرف بزنند، خواننده را با خودش همراه می‌کنند. یعنی خواننده خودش نکته‌ها و شوخی‌ها را کشف می‌کند. به این ترتیب، تأثیر مطلب ماندگارتر می‌شود.

- آقا اجازه! لطفاً «کنایه» را توضیح بدهید.

- کنایه یعنی پوشیده حرف زدن. یعنی یک چیزی بگوییم و منظورمان چیز دیگری باشد. مثل اینکه وقتی ببینیم دوستان پرخوری می‌کند، چند جور می‌توانیم حرف بزنیم:

- چرا مراقب سلامت خودت نیستی؟

- کم بخور همیشه بخور!

- این همه خوراکی را جایزه گرفتی؟

- داری بدن‌سازی می‌کنی؟

- می‌توانی مشاور تغذیه من بشوی؟

این چند جمله را با هم مقایسه کنید و ببینید کدامشان معمولی و تکراری است؟ کدامشان بی‌نمک است؟ و کدامشان به طنز نزدیک‌تر است.

حالا می‌توانیم با حوصله بیشتر جمله‌های بانمک‌تری بنویسیم. البته باید مراقب باشیم خیلی نمک اضافی نریزیم و شورش را در نیاوریم.

در کنایه، معمولاً چیزهایی را که به هم مربوط هستند، به جای هم به کار می‌برند. مثلاً: (دست‌به‌جیب‌شدن) به معنای پول خرج کردن؛ (چمدان بستن) به معنای سفر کردن؛ (چرب‌زبانی) به معنای چاپلوسی.

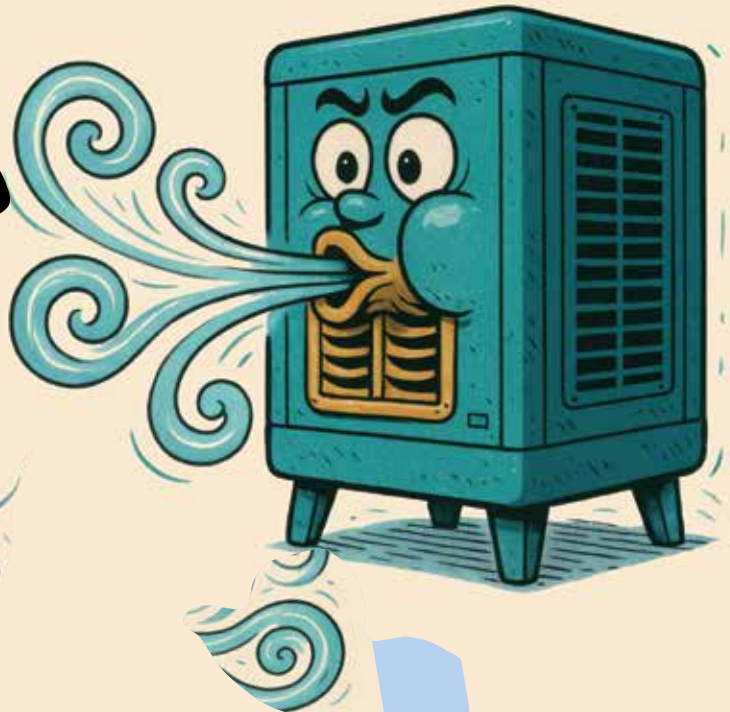
به موضوع شوخی خودمان برگردیم که درباره پرخوری دوستان بود. ببینیم پرخوری چه چیزهایی را به یاد می‌آورد؟ همه را یادداشت کنیم. مثلاً: چاقی، تناسب اندام، قحطی، گرسنگی، ارزانی، ورزش، بی‌کاری، تک‌خوری و مفت‌خوری و...

هرکدام از این کلمه‌ها نیز چند کلمه دیگر را به یاد می‌آورد. مثلاً چاقی (لباس گشاد، کم‌حرکی، گردن کلفتی، بالن و فیل).

حالا می‌توانیم از میان همه کلمه‌هایی که به ذهنمان می‌رسد، کنایه مورد نظرمان را انتخاب کنیم.



فوت کن خنک شی



مهدی فرج‌اللهی

خنک شدن آن استفاده می‌کردند. مولکول‌های آب از لایه لای سفال خودشان را برای هواخوری به سطح کوزه می‌رسانند. کمی انرژی گرمایی از این‌ور و آن‌ور دست و پا می‌کنند و پا به فرار می‌گذارند.

به زبان ساده‌تر: $Q = m * L$

Q: میزان انرژی‌ای که آب از کوزه و اطراف به جیب زده است.

m: جرم آبی که فلنگش را بسته است.

L: گرمای نهان تبخیر

تا حالا به این موضوع فکر کرده‌اید که چرا وقتی آب به دست و صورت‌مان می‌زنیم خنک می‌شویم؟ حتی اگر آب گرم باشد. بعد از چند ثانیه حرارت جای خود را با خنکی عوض می‌کند.

مولکول‌های آب وقتی به پوست می‌رسند، با مولکول‌های اطراف خود، از جمله پوست و هوا، چاق سلامتی می‌کنند. آب دلتنگ ابر و دریا شده است و نمی‌خواهد برای همیشه روی پوست ما بماند. برای همین از مولکول‌های دیگر، انرژی دستی قرض می‌کند تا بتواند از حالت مایع به بخار تبدیل شود. یاخته‌های پوست ما هم که از خیس شدن خوششان نمی‌آید، با رفتن آب دلشان خنک می‌شود و به ما هم همین احساس را منتقل می‌کنند.

حالا با توجه به این ماجرا شما بفرمایید که کولر آبی چگونه کار می‌کند؟

تبخیر آب به انرژی و گرما نیاز دارد. این موضوع را اجداد ما هزاران سال پیش فهمیده بودند که از کوزه سفالی برای نگهداری آب و